



نمایی از روستای شروان و کروچ



## روستای شروان در سپیده دم تاریخ

**«شروان»** روستایی به فاصله یک کیلومتری از شهر فلاورجان که سابقه سکونت در آن قدمت چند هزار ساله دارد. اما اینکه قدمت روستای شروان دقیقاً به چه سالی بر می گردد، مشخص نیست. کشاورزانی که برای مقابله با خشکسالی در سال های اخیر در زمین های روبروی دانشگاه آزاد اسلامی استخر حفاری می کردند، به اسکلت سوخته یک انسان در حالت نشسته رسیدند. این نوع دفن مربوط به قبل از دین زرتشت است. به گفته آقای «حجت الله عبادیان» در حفاری های روبروی دانشگاه آزاد به سفال هایی هم برخورد کردند که متعلق به حدود شش یا هفت هزار سال قبل بوده است. «دکتر رسول جعفریان» (استاد تاریخ دانشگاه تهران) با توجه به شواهد موجود، قدمت این خطه را حداقل مربوط به پنج هزار سال پیش می داند. از آنجایی که معمولاً قبرستان ها در نزدیکی محل زندگی مردم قرار داشته است، پس احتمالاً مکان اصلی شروان هم در زمین های اطراف

دانشگاه آزاد (محلّه باغ) بوده است و کم کم به اطراف مکان فعلی مسجد جامع و امامزاده منتقل شده اند. بزرگان روستا نیز معتقدند که شروان قدیم، در آن مکان بوده است. از دیگر نشانه های **تاریخی بودن روستای شروان**، نام آن است. وقتی معنای این نام برای مردم نا آشنا باشد، پس در فرهنگ رایج زبان نمی گنجد. باور اکثر مردم این است که نام «شروان» برگرفته از نام «شهیدان» است اما شواهد تاریخی و زبان شناسی آن را تایید نمی کند. از لحاظ زبان شناسی اسامی مکان ها، رو به ساده تر شدن می رود. شهیدان، شیدان می شود ولی تبدیل به شروان نمی شود. به علاوه در روستاهای اطراف هم با این که متبرک به وجود امامزاده هستند اما در نامگذاری هیچ کدام، اثری از نام امامزاده ها نیست. در کتاب «فرهنگ آبادی های اصفهان» نوشته دکتر محمد مهدیار درباره شروان آمده است که «شیر»، به معنای حرکت سریع آب و از هم خانواده های شرش آب است. «دان» به معنای جایگاه است. این بین یک (و) باقی می ماند. به گفته ایشان در واقع (و) همان «آو» بوده و آو همان «آب» است. یعنی «مکان شرش آب»، مکانی که آب با شدت عبور می کند. مرحوم حاج شیخ رضا مهری و

بسیاری از بزرگان روستا می گفتند: «مادی شروان و کروچ، علاوه بر آبی که از زاینده رود در آن می آمد، خودش چشمه داشت. هیچ وقت خشک نمی شد.» این ها همه مؤید نظریه آقای مهدیار است. مطلب قابل بیان دیگر این است که در «صورت املاک» صدر اعظم فتحعلی شاه قاجار در اصفهان که به صورت یک کتابچه خطی است و آقایان شیخ الحکامی و سید علی آل داوود آن را بازنویسی کرده اند. صورت زمین های روستا با نام «شروان» چهار هزار جریب نوشته شده است. همچنین در «طومار شیخ بهایی» اسامی تمامی شهرها و روستاهای اصفهان آمده و سهمشان از آب زاینده رود مشخص شده است. این طومار ظاهراً زمان شاه طهماسب صفوی نوشته شده و مربوط به حدود پانصد سال پیش (حدود ۹۵۰ هجری قمری) می شود که در زمان شیخ بهایی تصحیح و بازنویسی شده است و به همین دلیل به نام شیخ بهایی معروف است. جالب است بدانید که حبه های زمین های روستای شروان در آن طومار و سهم آب آن کاملاً مشخص شده است.

**بنابراین روستای شروان، روستایی با قدمت تاریخی و دارای سابقه سکونت چند هزار ساله می باشد.**

«محمد توکلی / محمد تقی مهری»

### فرهنگ و هنر



پیر غلام امام حسین (علیه السلام) مصاحبه با آقای حاج قدرت الله قربانی ..... صفحه آخر

### رمز و راز موفقیت



معلم موفق روستا گفتگو با مدیر محترم دبیرستان آیت الله ارباب ..... صفحه ۳

### شهید محله



شهید حسین کمالی نوجوان ترین شهید محل ..... صفحه ۲





## نوجوان ترین شهید

### روستای شروودان و کروچ در هنگام شهادت

شهید حسین کمالی | فرزند ابوالفضل | متولد ۹ خرداد ۱۳۴۵

حسین فرزند ششم از خانواده نُه نفره حاج ابوالفضل کمالی بود. تحصیلات خود را تا کلاس سوم راهنمایی در «مدرسه صاحب الزمان (عج)» کروچ ادامه داد. پس از آن با آغاز انقلاب، در اوایل نوجوانی با دوست صمیمی خود، محمد حسین ماندگار، در فعالیت‌ها و تظاهرات علیه رژیم طاغوت شرکت فعال داشتند. ایشان جهت آمادگی برای اعزام به جبهه‌های دفاع مقدس، به عنوان داوطلب بسیجی، از ۲۰ آبان ماه سال ۱۳۶۲ به آمادگاه مرکزی میثم تهران رفت و پس از مدتی به روستا برگشت تا مقدمه حضور خود در جبهه را فراهم کند.

اولین اقدام تغییر سال تولد است! ایشان یکی از دو شهید روستا هستند که با تغییر سال تولد خود در شناسنامه توانستند به جبهه اعزام شوند! محسن پسر خواهر شهید می‌گوید:

«حسین عدد ۴۷ را با سوراخ کردن شناسنامه به ۴۵ تغییر داده تا بتواند به جبهه اعزام شود این شناسنامه هنوز موجود است.»

حسین بارها به پدر و مادر گفته بود که شوق حضور در جبهه را دارد اما بخاطر سن کم، پدر و مادر نگران او بودند. از طرفی هم نمی‌توانستند مانع او بشوند زیرا مانع شدن از رفتن حسین، سرپیچی از کلام خدا و رهبر انقلاب بود. با این وجود حسین بدون اطلاع به پدر و مادر در صبح سوم بهمن سال ۶۲ به خواهرش فاطمه می‌گوید: «من دارم می‌روم به جبهه... به هیچ کس چیزی نگو... وقتی رسیدم خبر می‌دهم» و اعزام جبهه می‌شود.

خواهرش می‌گوید: «خبر رسیدن به جبهه را در غروب همان روز علیرضا پسر حاج حسن به من داد؛ در حال بافتن قالی در خانه بودم که درب را زد و گفت: زن دایی! حسین را فرستادن اهواز و گفته ساک من را بده به «حاج نعمت‌گردانی» تا برایش بیاورد.»

فاطمه خواهر شهید می‌گوید: «خانواده ما توانایی مالی زیادی نداشت؛ من هم که سن پایینی داشتم به فکرم نرسید چه کار کنم؛ بدون اینکه حتی یک دست لباس برای حسین بگذارم ساک خالی را دادم درب خانه حاج نعمت تا برایش ببرد!»

پس از آن حسین چند نامه در تکه‌های کاغذ کوچک برای خانواده می‌فرستد و از حال خود خبر می‌دهد اما آخرین نامه اوایل اسفند ۱۳۶۲ بدست خانواده می‌رسد و دیگر خبری از او نمی‌شود.

این چشم‌انتظاری سال‌ها ادامه می‌یابد. در زمانی که اسرا به میهن بازگشتند مادر لباسی نو برای حسین می‌دوزد، پدر شلتوک به آسیاب می‌برد، وسایل پذیرایی دیگری از جمله شکر و آلبیمو و لیوان خریداری می‌کنند و آماده استقبال از حسین می‌شوند اما او نمی‌آید!

این فراق چهارده سال به طول می‌انجامد که لحظه به لحظه‌اش برای خانواده شهید با غم و اندوه همراه بوده است. یک روز خبر می‌دهند شخصی شبیه حسین که نمی‌تواند صحبت کند به بیمارستان آورده شده؛ خانواده خوشحال از وصال با حسین به بیمارستان می‌روند، اما آن فرد حسین نیست. برای جست و جو و خبر از حسین به دیدار تمام اسرا از روستاها و شهرهای اطراف می‌روند اما آنها هم اطلاعی از او ندارند. خانواده امید به برگشت حسین داشتند. داماد خانواده نقل می‌کند: «وقتی آزادۀ عزیز آقای کرلایی محمود قربانی از اسارت بازگشته بودند، رضا - برادر شهید - به دیدار ایشان رفته بود و با حالت التماس به محمود می‌گفت: «از داداش من اطلاع نداری؟ داداش من را ندیدی؟ می‌خواهم یک خبر خوب برای پدرم ببرم.» و متأسفانه محمود هم خبری از حسین نداشت. خانواده شهید بارها به صلیب سرخ (هلال احمر) مراجعه کردند و شهدای مختلفی را رؤیت کردند اما بازهم از حسین خبری به دست نیاوردند.

اما پدر شهید همیشه چشمانش گریان بود. هر روز می‌رفت سرکوخه امامزاده می‌نشست، نگاهش را به آخر جاده می‌دوخت که آیا حسین امروز می‌آید؟ پدری مهربان و مردم‌دار که حسین را خیلی دوست داشت و حسین در کار دامپروری و کشاورزی همیشه کمک حال او بود. او غم دوری حسین را نتوانست تحمل کند. دختر ایشان نقل می‌کند: در شبی که پدر فوت می‌کند در لحظه آخر گفت: «برادرت» ما هم که از حال پدر بی‌خبر بودیم گفتیم: «محمد را صدا می‌زنید؟» گفت «نه! برادرت حسین اینجاست» و خنده‌ای بر لبانش آمد و بعد از چند لحظه به رحمت خدا رفت.»

این چشم‌انتظاری بالاخره در سال ۱۳۷۵ پایان می‌پذیرد و پیکر مطهر شهید شناسایی می‌شود. خواهرش فاطمه با چشمانی گریان می‌گوید: «زمانی که پیکر حسین را آوردند، حتی موهای سر هنوز بر سر باقی مانده بود؛ زیر پیراهن صورتی به تن داشت و چون شکم او ترکش خورده بود آستین‌های کت خود را به دور شکم گره زده بود و

لباس‌هایش اصلاً پوسیده نشده بود. مانند یک لباس نو که کمی خون سبز رنگ، بر آن بود. با دست‌انگشت او را از کمر بر روی دست گرفتم آن لحظه سخت‌ترین لحظه زندگیم بود...»

اما در ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری شهید از زبان خانواده‌اش می‌شنویم؛ فاطمه، خواهرش می‌گوید:

«در قدیم، چادرها، گل‌دار و نازک بود؛ حسین می‌گفت: «من راضی نیستم و خجالت می‌کشم اگر شما این چادر را سر کنید. حجاب را رعایت کنید.»

حسین همیشه در نماز جماعت حضور داشت. همیشه لباس بسیار ساده می‌پوشید و حتی بعضی مواقع

پیراهن مندرس برادر دیگر خود را بر تن می‌کرد. جالب این است که آستین‌ها برایش بزرگ بود، آنها را تا می‌زد تا اندازه‌اش بشنوند. جای دوخت زده شده توسط خودش بر شلوار کهنه که آخرین بار با آن به جبهه رفته بود هنوز باقی مانده بود.»

طلعت - خواهر شهید - می‌گوید: «سفارش اصلی حسین به ما و دیگران رعایت حجاب بود.»

خواهر دیگر - بتول - می‌گوید: «شهید سفر زیارتی نداشت اما بسیار شوق رسیدن به کربلا را داشت؛ بعد از سه ماه که از تهران برگشت حسینی شده بود؛ دائماً مداحی می‌خواند و ذکر حسین (ع) بر لبانش و اشک از چشمانش جاری بود.»

حسین به پدر و مادر احترام فراوانی می‌گذاشت. سعی می‌کرد مردم را از غیبت کردن دور کند و وفای و برادری بین هم محلی‌ها ایجاد کند و حفظ آبروی مردم برایش اهمیت فراوانی داشت می‌گفت تا از چیزی مطمئن نیستید مبدا تهمت به کسی بزنید. همچنین در نام‌نویسی خانواده‌های بی‌بضاعت محل، در طرح شهید رجایی نقش مهمی داشت که باعث کمک به این قشر شد.

خواهران شهید می‌گویند: «او به مداحی علاقه بسیاری داشت؛ همیشه پرچمی در دست می‌گرفت و با سینه زدن، جلسات روضه تک نفره برای اهل بیت (ع) برپا می‌کرد. پرچمی که در کنار بخاری دیواری قدیمی در خانه مادر بزرگ پدری‌اش - جمیله خانم که متولی امامزاده هم بودند و خیلی به او علاقه داشت - بر روی دیوار نصب کرده بود. این مادر بزرگ سال‌ها در فراق حسین به عزاداری پرداخت و دید چشمانش را از دست داد و چند سال بعد هم به رحمت خدا رفت.» حسین علاقه زیادی به اقوام و فامیل داشت و همیشه جوایی احوال آنها می‌شد. با شهید سید محمد ابطحی هم دوست صمیمی بود. همیشه در جوی آبی که در جلوی منزل آنها جاری بود ماهی می‌گرفتند و اکثر مواقع با هم بودند.



مادر شهید ابطحی برابمان می‌گفت زمانی که محمد شهید شد؛ حسین می‌آمد درب منزل ما می‌نشست روی سکو دم درب؛ به او می‌گفتم: «مادر دیدی دوستت شهید شد؟» و حسین ناراحت و گریان، به فکر فرو می‌رفت...»

آقای جزینی - کاسب خرمافروش - و هم‌رزم شهید سال‌ها بعد که به روستا می‌آید با پرس و جو به دیدار خانواده شهید رفته و نحوه شهادت حسین را این‌طور تعریف می‌کند:

«عملیات خیر شروع شد؛ اجرای مرحله دوم عملیات، به گردان انبیا که من و حسین هم در آن حضور داشتیم داده شد. افراد دیگری از جمله «سردار شهید محمد ابراهیم همت»، «شهید سید حبیب مرتضوی» و «سرهنگ پاسدار غلامعلی کریمی» هم رزم ما در آن عملیات بودند.



# شهید حسین کمالی

مأموریت داده شد که به خط دشمن بزنیم. از منطقه طلائی سوار بر قایقی شدید و به سوی جزیره مجنون به راه افتادیم تا اینکه به آنجا رسیدیم گردان جهت استتار به نيزارها پناه برد. هواپیماهای دشمن مشغول گشت زنی و مانور هوایی و بمب باران و تیراندازی بودند؛ شدت آتش زیاد بود؛ نزدیک غروب نیروهای ما به صورت ستونی، جهت عملیات به راه افتادند؛ در این هنگام بود که عراقی‌ها از تجمع نیروهای ما اطلاع پیدا کردند؛ حاج آقای مَعَمَمی که سرستون حرکت می‌کرد، با قناسه مورد هدف گلوله قرار گرفت و همان لحظه به شهادت رسید. با توجه به شرایط به وجود آمده مجبور به عقب نشینی شدیم. قرار بر این شد که ساعت ۱۲ شب پنجم اسفند ۱۳۶۲ مجدداً وارد خط شویم. در این هنگام، با ورود نیروهای دشمن به خط، درگیری سختی صورت گرفت و عراقی‌ها مجبور به عقب‌نشینی شدند. ما جلوی یک پل تدارکاتی آنها قرار گرفتیم. من و حسین داخل یک سنگر رفتیم؛ هوا کم کم داشت روشن می‌شد؛ حسین گفت: «تیمم کنیم و نماز صبح را بخوانیم». بعد از نماز وقتی دیدیم عراقی‌ها به ۲۰ متری ما رسیده‌اند، حسین شروع به تیراندازی کرد. در این هنگام بود که افراد دشمن هم به سمت ما تیراندازی کردند و یک فشنگ کالیبر به حسین برخورد کرد؛ نزدیک شدم هرچه او را صدا کردم جوابی نشنیدم. خون از صورتش مانند چشمه جاری شده بود و حسین به شهادت رسید. در این هنگام عراقی‌ها به رزمندگان نزدیک و نزدیک‌تر می‌شدند و ما هم مجبور به عقب نشینی شدیم و حسین در همان سنگر، تنها باقی ماند.

مادر شهید - حاجیه خانم عصمت قربانی - نقل می‌کند: «در همان اوایل شهادت پسر، یک شب در خواب، حسین را دیدم که لب ایوان خانه با همان لباس نظامی ایستاده بود؛ به او گفتم: «آمدی پسر؟» او گفت: «مادر بگو الله اکبر» و خودش هم سه بار این ذکر را گفت و به آسمان رفت.»

خواهر شهید - فاطمه - نقل می‌کند: «در شبی که حسین شهید شده بود، خواب دیدم حسین از جبهه با لباس بسیجی آمده. رو به من کرد و گفت: «من از ناحیه سر و شکم زخمی شده‌ام». با التماس به او گفتم «بایست» در جوابم گفت: «امشب نوزده نفر پاسدار به مهمانی‌ام می‌آیند، باید بروم... بعدها متوجه شدم همان شب که این خواب را دیده‌ام، همان شبی بوده که حسین عزیزم به شهادت رسیده است.»

نامه‌ای از شهید به دست خانواده‌اش رسیده که در آن نوشته شده:

«اینکه مردم می‌گویند عده‌ای برای پول به جبهه می‌روند توجه نکنید، طلب حلالیت از اقوام و مردم روستا دارم، من آخر شهید می‌شوم؛ برای من گریه نکنید. به راستی که «جبهه» دانشگاه تقوا است و سازنده و ما باید ندای «هل من ناصر حسینی» و «لبیک یا خمینی» را جوابگو باشیم.»

آثار به جا مانده از شهید، کیف دستی شامل کفش‌ها، یک پلیور، یک پیراهن، یک شلوار، دفترچه خاطرات و کتابچه مداحی می‌باشد که توسط آقای حاج مسیب کریمی برای خانواده آورده شده‌است. دست خط خود شهید هم بر روی کیف نقش بسته است.

آقای کمالی - برادر شهید مهدی کمالی و داماد خانواده شهید - می‌گوید: «در آن زمان، اقوام و اهالی که به منزل شهدا می‌آمدند، وسایل شهید را برای تبرک و اینکه مادر و پدر شهید با دیدن این وسایل غم و اندوهشان بیشتر نشود، همراه خود می‌بردند! بعد از آن دیگر این وسایل به خانواده شهید بازگردانده نشده‌است؛ درخواست داریم عزیزانی که آثار شهدا را در اختیار دارند آنها به خانواده شهید باز گردانند.»

زمان مصاحبه با خانواده شهید: عصر جمعه، ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۴۰۲  
نویسنده: سبحان ربانی / مصاحبه: خانم‌ها رضایی و قربانی

## شاد روح همه شهیدان راه حق صلوات





## معلم موفق روستا

گفت و گو با مدیر محترم دبیرستان آیت الله ارباب

در این بخش از نشریه مصباح، می‌نشینیم پای سخنان **سرکار خانم فاطمه عسگری شروانی** فرزند غلامعلی که از اولین معلمان خانم در روستای شروان و کروج، با ۳۲ سال سابقه خدمت در آموزش و پرورش شهرستان فلاورجان می‌باشند.



### به نام پر نشانه ناپیدا

باعرض سلام حضور مخاطبین گرامی!

بنده دوران تحصیل ابتدایی را در مدرسه شهید کریمیان گذراندم سپس دوران راهنمایی را ابتدا در شهر فلاورجان آغاز کردم اما با کمک خانواده‌ها و صحبت با اداره، کلاس اول راهنمایی در منزل آقای «حاج محمدعلی عسگریان» تشکیل شد. سال بعد چون دو کلاس نیاز داشتیم به منزل آقای «حاج کریم آقا کریمیان» رفتیم و کلاس اول و دوم راهنمایی در منزل ایشان تشکیل شد. بعد از آن سوم راهنمایی را در مدرسه شهدای فعلی گذراندم.

دوره دبیرستان ما کلاً پنج نفر از روستا بودیم که به مدرسه فاطمیه فلاورجان می‌رفتیم. معمولاً باید پیاده به مدرسه می‌رفتیم چون آن زمان تاکسی یا سرویس نبود. گاهی اوقات آقای «حاج مسیب کریمی» با نیسانی که داشتند و سر کار می‌رفتند و می‌دیدند ما پیاده می‌رویم لطف می‌کردند و ما را هم تا نزدیکی مدرسه می‌رساندند. اما برگشت از مدرسه همیشه پیاده بودیم!

زمانی که دیپلم گرفتم ازدواج کردم، زندگی را در منزل پدر شوهر بزرگوارم آغاز کردیم و چند سال در کنار آنها بودیم. ثمره این زندگی سه فرزند می‌باشد.

جا دارد در اینجا از خانواده خود، خانواده همسر، همسر گرامی و فرزندان عزیزم که در این مسیر حامی و همراه من بودند تشکر و قدردانی کنم.

مسئلاً شاغل بودن برای خانم‌ها سختی‌هایی هم دارد. ولی **سختی‌ها و مشکلات سیقل‌دهنده یا خالص‌کننده انسانهاست** و قرآن می‌فرماید: «راستی که ما انسان را در سختی و رنج و مشکل آفریدیم»، و در جای دیگر می‌فرماید: «به یقین با هر سختی آسانی است».

در سال ۱۳۷۰ با ورود به حیطة معلمی، مدت پنج سال آموزگار در شهر قهدریجان بوم و همزمان در دانشگاه آزاد فلاورجان نیز به ادامه تحصیل پرداختم و مدرک کارشناسی زیست‌شناسی را دریافت کردم. پس از آن به صورت رسمی در متوسطه دوم به تدریس درس زیست‌شناسی پرداختم. در سال‌های خدمت در شهرهای زازران،

فلاورجان، مینادشت و گارماسه تدریس داشتم. در سال ۱۳۹۱ نیز در مقطع کارشناسی ارشد رشته فیزیولوژی گیاهی ادامه تحصیل دادم. دارای ۵ سال سابقه معاونت در هنرستان دکتر کیانی و هنرستان بهشت بوده و بعد از آن از سال ۹۴ به عنوان مدیر دبیرستان آیت‌الله ارباب و صداقت شروان منصوب شدم. در انتخاب پست مدیریت با وجود اطلاع از مسئولیت سخت در این پست پس از پیشنهاد و قبول مسئولیت انتخاب آن را **حکمت خدا** می‌دانم و هدفم انجام وظیفه و خدمت است.

در انتخاب روستای شروان با وجود اینکه در محیط‌های بومی چالش‌هایی وجود دارد، اما در محل خود خدمت کردن باعث افتخار است. دو سال **معلم نمونه منطقه**، رتبه برتر مسابقات کتابخوانی و همچنین ارائه مقاله در «چهارمین کنفرانس ملی فیزیولوژی گیاهی تهران» بخشی از فعالیت‌های دوران کاری بنده می‌باشد. اما در دبیرستان ما دو دوره متوسطه اول و دوم ضمیمه هم هستند. متوسطه اول ۶ کلاس با حدود ۱۵۰ نفر و متوسطه دوم سه کلاس با ۷۰ نفر دانش‌آموز فقط در **رشته تجربی** برپا هست. قبلاً در این دبیرستان رشته‌های ریاضی و ادبیات نیز دایر بود. در چند سال اخیر استقبال از رشته‌های هنرستانی بیشتر شده است.

مجوز رشته ادبیات هم پیگیری شده اما به دلیل نبود فضای آموزشی کافی، موافقت نشده است.

یکی از مشکلاتی که در این مدرسه وجود داشت کمبود سه کلاس درس بود؛ اگر ساخت این کلاس‌ها توسط خیر گرامی «**مرحومه حاجیه خانم مهری**» - روحشان قرین رحمت الهی - صورت نمی‌گرفت شدیداً با کمبود فضای آموزشی روبرو می‌شدیم. خیری که فرزند نداشت اما به فکر فرزندان روستا بود.

در کنار آن، خیرین دیگر محل نیز همواره کمک حال ما بوده‌اند. امیدوارم آگاه‌سازی بیشتری در این زمینه انجام شود و خیرین بزرگوار بیشتر در امور علمی و مکان‌هایی که پیشرفت نسل جوان و نوجوان را به همراه دارد کمک نمایند و بهترین زمان آن در دوران حیات شخص است.



در زمینه پیشرفت تحصیلی تلاش کردیم در دوس اختصاصی، جذب همکاران با تجربه را داشته باشیم. تهیه جزوه‌های آموزشی، کلاس‌های فوق برنامه، صدور کارنامه ماهیانه و بررسی روند تحصیلی، جهت کلاس‌های جبرانی از جمله برنامه‌های ما جهت پیشرفت درسی دانش آموزان بوده است.

در زمینه بهداشت و سلامت نیز تلاش‌هایی انجام شده و دبیرستان آیت‌الله ارباب و صداقت، ۲ سال متوالی به عنوان «**مدرسه مروج سلامت ۴ ستاره**» معرفی شد.

در زمینه فرهنگی و سلامت روان و... هم برنامه‌هایی از قبیل مسابقات قرآن و نهج البلاغه، اردوهای تفریحی، بازارچه و المپیاد درون مدرسه و... با هدف تحقق شعار «**دانش آموز فعال، مدرسه شاد، جامعه سالم**» برگزار شده است.

بنده مشکلات جوانان روستا را کمبود یا نبود امکانات تفریحی و باشگاه ورزشی می‌دانم، به طوری که اگر **سالن سرپوشیده‌ای** در

روستا ساخته شود با توجه به محدود بودن فضا و امکانات حیاط مدرسه، دانش آموزان دختر در ساعت ورزش می‌توانند از آن استفاده کنند. البته این یک مطالبه عمومی از طرف بانوان روستا نیز می‌باشد که محیط تفریحی مناسب برای آنها در نظر گرفته شود.



کتابخانه عمومی در سطح روستا جهت مطالعه دانش آموزان در فضایی آرام به خصوص برای کنکور از نیازهای روستا می‌باشد. برگزاری کلاس‌های مهارتی برای دانش‌آموزان، نیاز دیگری است که آموختن مهارت‌های زندگی مهم‌ترین بخش آن است و می‌توان از ظرفیت مساجد و امامزادگان استفاده کرد. البته ما در مدرسه، در زمینه مشاوره تحصیلی، پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی، فضای مجازی و خطرات آن، کلاس‌های آموزش خانواده و... اقداماتی انجام داده‌ایم اما نیاز به مهارت‌افزایی بیشتری هست.

در زمینه تشویق دانش‌آموزان در مدرسه، از رتبه‌های برتر علمی در برنامه‌ها و مراسم مختلف تجلیل شده‌است و تنبیه ما معمولاً با روش‌هایی است که با تأثیر مثبت رفتاری، دانش‌آموز به اشتباه خود پی‌برده و آن را اصلاح می‌کند. سعی می‌کنیم همکاری لازم را با دانش‌آموزان برای حضور در برنامه‌های اعتکاف و راهیان نور داشته‌باشیم چرا که تأثیر رفتاری آن را در آنها دیده‌ایم.

برای حضور هر چه بیشتر دانش‌آموزان در **نماز جماعت** سعی کرده‌ایم از روحانیون مختلف دعوت کنیم؛ برخی از این افراد تعامل بیشتری با دانش‌آموزان دارند؛ نمونه بارز آن «**حجة السلام حاج آقا محمد خلیلی**» هستند که در محافل قرآنی ما نیز حضور دارند. اجرای طرح کارت نماز، اردوی تشویقی، زیباسازی فضای نمازخانه و وضوخانه از دیگر اقدامات ما در این زمینه است.

در مورد **مبحث «حجاب»**، همیشه در سطح شهرستان، دانش‌آموزان روستای شروان و کروج از نظر رعایت حجاب و برخورد اخلاقی از بهترین‌ها بوده‌اند.

بهترین خاطره دوران خدمت ساختن دو کلاس درس جدید و کتابخانه مدرسه ارباب در سال ۱۳۹۹ و ۱۴۰۰ بود. که در شرایط حاد شیوع بیماری کرونا و غیر حضوری شدن مدارس، به یاری خدا و به همت خانواده بزرگوار حاجیه خانم مهری، ساخته شد و همزمان با حضوری شدن مدارس افتتاح گردید.

انتظار من از مردم بزرگوار روستا این است که بدانند هدف ما و خانواده‌ها در رسیدن به موفقیت دانش‌آموزان یکسان است؛ باید در کنارهم باشیم. پس انتظار همکاری و هم یاری بیشتری از مردم داریم.

در پایان، خدا را بخاطر موفقیت‌هایی که در زندگی شامل حال من کرده و همچنین اینکه خدمتگزار نسل نوجوان و جوان کشورم قرار داده، شاکر هستم و از **تمام دخترانم در طول دوران خدمت طلب حلالیت دارم**.

با تشکر از زحمات سردبیر و کلیه عوامل فصلنامه مصباح روستای شروان و کروج.

«گروه نویسندگان»



## لب طاچه دل

اینجا برای با تو بودن هوا کم است!

کنار در امامزاده، یک گوشه تاریک داشت. هیچکس نمی‌دید. پاهایم قدرت ایستادن نداشت. کمی نشستم. نشستن که نه، بیشتر در خود مچاله شدم. باید به جایی برای یک دم پناه می‌آوردم. از نفس افتاده بودم. اما دیر شده بود. زهرا، همسر منتظر بود. برخاستم و پیاده راه افتادم.

تا کلید را به در انداختم صدای فریاد کودکانه پرینا آمد: «باباجانم آمد! بابای خودم آمد!» این صدای زندگی من بود. زهرا آمد نزدیک و سلامی داد و کیغم را گرفت. زیر لب گفت: «دیر کردی!» صدای مهمان‌ها رنگ از صورتم پراند. گفتم: «وای مهمان داریم؟» زهرا خندید و گفت: «بیا حالا لباس را عوض کن» و من را برد داخل اتاق. ادامه داد: «تولد

پرینا است؛ حس می‌زدم یادت رفته باشد! این هم کادوی بابایی خوشگلش!» گفتم: «اصلاً یادم نبود؛ شرمندگی کردی خانم». خندید و گفت: «زود لباس تو عوض کن و بیا؛ قیافهات خیلی در به داغون شده. یکم بخند!»

بین جمع نشستم اما در دلم مرتب می‌گفتم آخ که آقای قاسم‌پور، تقصیر تو بود. نباید می‌گفتی: «شاه‌حسینی گفته باید تفریح بگیری و عیدی بگیری و...». همیشه دم عید به بهانه تعدیل نیروم درم را می‌خواستند تا عیدی و سنوان ندهند. این شرکت هم مثل بقیه بود. اگر تعریف و تمجیدهای تو نبود، حالا حکم اخراج این قدر خرابم نمی‌کرد.

یک بار آوردند. دو تا فشفشه داده بودم دست پرینا. بعد هم یکی یکی بادکنک‌های چسبیده به طاق را با هم ترکندیم. زهرا صدا زد: «گوشیت زنگ می‌خوره، شاه‌حسینی!» گفتم: «کاریش نداشت باش». پریدم داخل اتاق و گوشه را به حالت سکوت درآوردم و داخل کشو گذاشتم.

شاید عذاب وجدان گرفتند. یک معذرت خواهی خالی چه فایده دارد. حکم اخراجم کف دستم بود. تولد پرینازم نباید خراب می‌شد.

آخر شب مهمان‌ها رفتند. پری کوچکم را هم خواباندم. به زهرا گفتم: «فردا هم مرخصی بگیرم و بریم بیرون؟» زهرا گفت: «اخراج شدی!» وارفتیم. گفت: «یک ساعت پیش خانم آقای شاه‌حسینی به گوشه من زنگ زد و ماجرا را گفت». شاه‌حسینی گفته باید بروی تهران، بخش مرکزی آزمایشگاه، زیر نظر وزارتخانه صمت. گفت اینجا مجوز ادامه تحقیقات را ندادند و ادامه کار ممکن نیست. با خنده ادامه داد: «ما خانما شبکه مخصوص به خودمون رو داریم جانم!»

من کر شده بودم و دلم فریاد می‌زد: «**تویی که نامیدی را به امید تبدیل می‌کنی؛ حول حالنا الی احسن الحال**».

«کریمی»



## پیر غلام امام حسین

مصاحبه با نوحه خوان اهل بیت و مؤذن و مکیب مسجد جامع شروان و کروج

از ده سالگی تعزیه خوانی را با نسخه‌های که معلمش برایش نوشت آغاز کرد. در دوران جوانی علاقه زیادی به نقش تعزیه علی اکبر داشت. مؤذن مسجد روستا که صبح‌ها صدای اذان او از مناره‌ها، ندای «حَى عَلَى الصَّلَاةِ» را به گوشمان می‌رساند.



**قدرت الله قربانی** فرزند مرحوم حسین، متولد ۱۳۲۳ و کشاورز هستم.

الگوی من برای مکیب شدن و نوحه خوانی دسته عزاداری، پدرم بودند. در دسته عزاداری و امور مسجد، کمک حال ایشان بودم تا اینکه پدر دچار بیماری شدند. حتی مدتی بر روی ویلچر بودند. به توصیه ایشان مکیب مسجد جامع شروان را به من سپردند. آن زمان حاج نعمت الله - برادرم - هم بود اما چون سواد من کمی بیشتر بود و فرزند بزرگتر بودم، پدر، اولویت را به من دادند.

از بچگی علاقه زیادی به تعزیه خوانی و ذکر اهل بیت داشتم. از سن ۱۰ سالگی، معلمی در روستا داشتیم؛ نسخه‌های تعزیه را او برایم نوشت. اولین نسخه، وفات ابراهیم، فرزند پیامبر بود که خواندم.

به خاطر دارم، زمانی که ۱۰ تا ۱۲ سال داشتم، دسته‌ای از تعزیه‌خوان‌ها تشکیل شده بود؛ پدرم در نقش امام حسین بودند؛ مشهدی حسینعلی (کر بلا محمد) هم نقش امام حسن را داشتند.

### مطالبات شما



## شبیخون باغ ویلا در روستا

مطالبات مردم در مورد ویلاسازی‌های مجاز و غیر مجاز در زمین‌های محل

آیا در این چند سال اخیر هجوم دیوارهای بتنی به زمین‌های کشاورزی را دیده‌اید؟ مالک بسیاری از این زمین‌ها افراد غیربومی هستند که با خرید زمین‌های کشاورزی، آن‌ها را به باغ‌های مجلل تبدیل کرده‌اند. **مردم شروان و کروج** بسیار میهمان‌نوازند اما چنین اتفاقی معایب زیادی داشته‌است. هنوز مردم ما درگیر خشکسالی و بیکاری جوانان هستند. فروش زمین به قیمتی ناچیز علاوه بر این‌که از جمعیت کشاورزان کم می‌کند، جوانان را به خدمت کسانی در می‌آورد که جز به قصد تفریحات ناسالم، این زمین را خریداری نکرده‌اند. جوانی که تا دیروز تولید کننده‌ای سربلند بود، اکنون

بعد از آنها مشهدی علی (مشهدی حسین)، مشهدی ابراهیم دوستی، حاج رضا عبادیان، **شهید خداداد قربانی**، حاج حیدر قربانی (کربلایی حیدر)، عمو مظاهر عسگری، حاج غلامعلی کریمی (حیدر)، حاج شیخ رضا، حاج محمدعلی مهری، حاج آقا رضا کریمی و حاج غلامرضا کریمی نیز به آنها پیوستند.

زمانی که **حاج آقا حسین** به محل آمدند، این گروه تعزیه‌خوان را به منزل خود دعوت کردند و گفتند نسخه‌های تعزیه را نیز با خود بیاورید یاد می‌آید نسخه‌ها را دیدند و گفتند: «مجلس تعزیه شهربانو تحریف است. اصلاً ایشان در سرزمین کربلا نبود و این تعزیه را دیگر نخوانید». تعزیه عمر و موارد دیگری هم بود که دیگر خوانده نشد. حرف ایشان را مردم خیلی قبول داشتند و کسی مخالفت نکرد. حاج آقا حسین می‌گفتند: «کسانی که در نقش زن ایفای نقش می‌کنند نقاب نزنند و چار قدر را طوری بر صورت ببندند که چهره مشخص باشد».

در تعزیه، سکینه، رقیه، علی اکبر، سلطان قیس و حتی ابن سعد را ایفای نقش داشته‌ام که نقش علی اکبر را چون جوان بودم خیلی دوست داشتم.

تعزیه در محل، در یک جا و آن هم، محله کروج برگزار می‌شد؛ مردم محله رُسی اعتراض کردند به عمو حسین که چرا در محله ما تعزیه نمی‌خوانید؟! مرحوم پدرم گفت: «اشکال ندارد، بعضی مجالس تعزیه را در محله رُسی شروان می‌خوانیم».

«مرحوم حاج شیخ رضا» عده‌ای از تعزیه‌خوان‌های محله رُسی از جمله حاج حسین علیزاده و کربلایی محمد صادق کریمی و دیگر عزیزان را در هیئت صاحب الزمان برای تعزیه‌خوانی تعلیم دادند که بعد از آن، با دیگر عزیزان، محفل دار محله شروان شدند و دیگر آن دسته تعزیه‌خوان قدیم در محله شروان برای برگزاری مجلس نرفتند.

آن زمان مردم برخی سؤالات خود در مورد تعزیه و دسته را پیش **حاج آقا حسین** می‌بردند و ایشان ضمن پاسخ، همواره به حضور در این مجالس مردم را ترغیب می‌کردند.

**تعزیه‌خوان‌های روستا در قدیم اکثراً اهل «نماز جماعت» بودند که ذکر این مورد حائز اهمیت است.**

اما در مورد دسته عزاداری، در قدیم در روز تاسوعا از محله شروان (بیت العباس) دسته به راه می‌افتاد و در حسینیه کروج که دیر راهب بر پا می‌شد، ختم می‌گردید. آن زمان هنوز پدرم در قید حیات بود. بعد از فوت ایشان دو سه سال همین روال ادامه داشت. بعد تعزیه‌خوان‌های محله رُسی گفتند: «یک بار هم از کروج دسته، به راه بی‌افتد به سمت شروان و ما دیر راهب بخوانیم» که من مخالفت کردم و گفتم: «این رسم قدیم است و باید همین‌طور بماند». بعد از پدرم تا امروز هم، متولی دسته بوده‌ام و **دسته دو محل شروان و کروج هیچ موقع جدا از هم نشده‌است.**

البته بعضی افراد فعالیت‌هایی انجام دادند که این دسته با شکوه را دو بخش کنند اما مردم استقبالی نکردند. دسته از قدیم دو بخش اصلی سینه‌زن و زنجیرزن داشته که من فقط در دسته زنجیرزن نوحه می‌خوانم. نوحه «شد پر پر، شد پر پر، گل‌های باغ زهرآلود»، در صحرای کربلا... را خیلی دوست دارم.

دسته روز عاشورا هم از قدیم به همین سبک بود که به سمت گلزار شهدا برود و با قرائت زیارت عاشورا مجدداً برگردد به محل، اما سفره نذر حدود ۲۰ سال است که در مسجد پهن می‌شود؛ قبل از آن فقط مرحوم حاج حسن قاسمی (یدالله) و حاج عباسعلی کمالی فقط برای تعزیه‌خوان‌ها سفره نهار، نذر آنگوشت برپا می‌کردند و بعد از آن شب‌های عاشورا منزل حاج ابوالفتح نذر برپا شد و بعد از آن و در این چند سال افراد دیگری سفره نذر برپا کرده‌اند که جای تشکر دارد.

امسال به مردم عرض کردم: «بخاطر پدرم دیگر نمی‌توانم دسته عزاداری را بر پا کنم» اما مردم قبول نکردند.

برای مکیب‌ری و ادامه راه من به آقا مهدی - پسر برادرم - توصیه‌هایی داشته‌ام.

توصیه‌ای که به جوانان و نوجوانان روستا دارم این است که همان‌طور که برای دسته و عزاداری اهل بیت در این ۱۲ شب محرم همیشه حضور فعال داشته‌اید **حضورتان در مسجد و برپایی نماز جماعت را هم بیشتر کنید.** التماس دعا

«قربانی / مهری»

نهایتاً سرایداری ساده و بی‌اختیار می‌شود، در زمین آباء و اجدادی‌اش. حضور باغ‌ها در کنار زمین‌های کشاورزی با ایجاد سایه برای زمین‌های همسایه، باعث کاهش کیفیت کشت و محصول می‌شود. ما میهمانانی را صاحب خانه کردیم که گاهی فرهنگ ما با آنها هیچ تناسبی ندارد. افرادی که به لحاظ **سبک زندگی**، پوشش، قید و بندهای رفتاری و اجتماعی هرگز با بافت مذهبی روستا همخوانی ندارند. آن‌ها برای تفریح لاکچری خود به باغ ویلاها می‌آیند، تا از امنیت و صبوری مردم روستا استفاده کنند. نزدیک شدن پیوسته این باغ ویلاها به مناطق مسکونی، باعث ناامنی ساکنین می‌شود. صداهای آزاردهنده و رفت و آمد آن‌ها به زمان خاصی محدود نمی‌شود و **حرمت محترم** و هیچ زمانی نگه‌داشته نمی‌شود. سرخوردگی، تغییر مداوم و نادرست فرهنگ، تغییر شیوه زندگی نسل جوان، از نتایج چنین حضوری است. به نحوی که متأسفانه در سال‌های اخیر افراد بومی نیز چنین ویلاهایی ساخته‌اند. چنین تفریحاتی به دور از رعایت حقوق شهروندی است؛ چه بسا که **رعایت حق مردم روستای عزیزمان** بالاتر از رعایت قوانین شهروندی خشک و بی‌روح است. باغ ویلاها به اقتصاد و فرهنگ اصیل روستای ما شبیخون زده‌اند و وصله ناجوری برای بافت زیبای روستایمان شده‌اند. زندگی ساده و آرام مردم نجیب روستا با هجوم این افراد از هر سو به خطر افتاده‌است. سؤال اینجاست آیا این حجم از سازه‌های سیمانی مجوز دارد و اگر دارد، چرا؟ برخورد با این **مردم آزاری** باید چگونه باشد؟

«گروه نویسندگان»

به یاد شهید حسین کمالی

طرح تابستانه

# فصل شکوفايي

eitaa.com/fshekoofae

### گفت و شنودا



کریمی

درد دل ما اینه که چرا وقتی برای اشتغال یا ازدواج یک جوان می‌اند در روستا تحقیق، قضاوت‌های بی جا می‌کنیم. شاید یک روز این اتفاق برای شما یا فرزندان‌تان بیفتد!



کمالی

شورای محترم دو روستا، دست اندازهای محل معضل اصلی ما مردم هست اکثر سرویس شرکت‌ها و مدارس و تاکسی اینترنتی بخاطر این آسفالت داخل روستا نمی‌اند. پیشنهاد این هست کل آسفالت محل از ابتدا جمع کنید و با نصب علایم رانندگی؛ خواسته به حق مردم را عملیاتی کنید.



قاسمی

میدان فوتبال کروج؛ یا محل تخلیه نخاله و زباله؟ هر روز به حجم نخاله‌ها در این مکان افزوده می‌شود اما هیچ کس به فکر نیست! شورای اسلامی چرا تنها مکان ورزشی روستا را ساماندهی نمی‌کنید؟



کریمیان

روستای ما محل ورزشی مناسب و کافی ندارد، لطفاً پیگیری کنید تا یک سالن ورزشی مناسب در محل ساخته بشود. حتی می‌شود از حسینیه‌ها و مساجد هم استفاده کرد.



همشهری

تا چند سال پیش هیچ خانمی بدون چادر تو محل رفت و آمد نمی‌کرد، حیا خیلی زیاد بود؛ اما متأسفانه الان بعضی‌ها حتی با لباس‌های نامناسب تو محل تردد می‌کنند و هیچ کس هم عین خیالش نیست!

پیام‌ها و مطالب خود را برای ما ارسال کنید تا در حد امکان در سری بعد منتشر کنیم.



### مسابقه

به نظر شما بهترین مطلب این شماره مصباح کدام است؟

- زندگینامه «شهید حسین کمالی»
- روستای شروان در سپیده دم تاریخ
- مصاحبه با معلم موفق روستا
- لب طاقچه دل
- پیر غلام امام حسین
- شبیخون باغ ویلا در روستا

شماره پاسخ مورد نظر را به سامانه پیامکی

۵۰۰۰۱۰۴۰۰۰۸۴۴۰

ارسال فرمایید.

دسترسی به نسخه های قبلی  
وبلاگ نشریه:  
<https://mesbahsh.blog.ir>



کانال ای‌تا:  
[@Mesbahsh](https://t.me/Mesbahsh)  
[eitaa.com/Mesbahsh](https://eitaa.com/Mesbahsh)



نظر شما چیه؟  
سامانه پیام کوتاه:  
۵۰۰۰۱۰۴۰۰۰۸۴۴۰



نشریه تجربی مصباح شروان  
صاحب امتیاز:  
کانون فرهنگی محمد رسول الله

